



دنیای ورزش نیز در اول آذر ماه ۱۳۵۱ به دیدار اکرامی شتافت تا مصاحبه‌ای مفصل از او بگیرد. فخر این نشریه به این بود که دکتر بعد از ۵ سال و ۴ ماه و ۱۰ روز، قفل سکوتش را شکسته و با نشریه‌ای

10

گفت‌وگو کرده است. فکر ایجاد دوباره شاهین از مقاله مفصل اواسط آبان ماه کیهان ورزشی جرقه خورد. و هفته بعدش تیمسار حجت رئیس تربیت بدنی خبر اختصاصی تأسیس مجدد شاهین را فقط به روزنامه کیهان داد و نه حتی بولتن سازمان تربیت بدنی زیر نظر خودش! حالا منتقدین می‌گفتند که شاهین در گذشته، قربانی تهمت‌های همین آدم‌های توطئه‌گر شده است پس حالا چه شده که برای شاهین، افسانه‌های نو ساز می‌کنند؟ بعضی‌ها هم چنین اندیشیدند که نکند بازیابی شاهین برای از هم پاشیدن پرسپولیس است؟ اما بیژن رفیعی در سرمقاله دنیای ورزش نوشت که ابدا چنین نیست و گشایش دوباره شاهین فرمان شاهنشاه است. این نشریه از ریاست ورزش خواست حالا که فوتبال و شاهین با مرحمت شاه مواجه شده است برای نزدیکی دل‌های همه خدمتگزاران ورزش کاری کنند. حالا اکرامی در حالی که مسئولیت سرپرستی ۹۰۰ شاگرد محصل خود در مکتب پویا واقع در خیابان سلطنت آباد (پاسداران فعلی) را به عهده داشت میزبان سردبیر دنیای ورزش می‌شد تا سفره دلش را بگشاید. مردی که بابای پیر فوتبال نامیده می‌شد بعد از ۲۵ سال خدمت در مکتب شاهین، احساس پدري را داشت که پسر رعناي ۲۵ ساله‌اش (شاهین) را از دست داده است. حالا دیگر حافظه دکتر چنان زوال یافته بود که اسم اولین گلر تیمش را به یاد نمی‌آورد اما از چهره‌هایی چون دکتر خلیق، محمدتقی جهانناهی، شمس، عمواغلی، ابهری، زجاجی، دکتر سهراب، غفاری، ژژنعلبدیان یاد می‌کرد که اولین تیم شاهین را تشکیل دادند و در اولین سال فعالیت‌شان به سال ۱۳۲۲ در تهران هشتم شدند. اکرامی همانجا گفت که ما باید به دنبال یک برنامه ۵ ساله برویم و دقیقاً پنج سال بعد بود که بر قله فوتبال تهران نشسته بودند. مردی که آنقدر عاشق بود که پیراهن و شورت ورزشی بچه‌ها را به دست خود می‌دوخت و توپ‌شان را خود وصله می‌زد خیلی زود دویست تیم خردسال تشکیل داد که میلیشیای او محسوب می‌شدند اما وظیفه‌شان این بود که باید درس را جلوتر از فوتبال اهمیت می‌دادند. مردی که ۲۶ هزار ساعت از بهترین سال‌های عمرش را برای تربیت نسل جوان اختصاص داده بود روزی که خبر انحلال شاهین را دستش دادند نشسته بود در خانه‌اش توپ باد می‌کرد. آن روز هم بیژن رفیعی به عنوان خبرنگار جوان مجله جوانان رفته بود منزلش که نظرش را بپرسد درباره انحلال تاریخی و دیده بود که آقا دارد یکی یکی توپ‌ها را باد می‌کند. پیرمردی را مجسم کن که جوان ۲۵ ساله‌اش را از دستش گرفته‌اند اما او در شام غریبان عزیزدردانه‌اش دارد توپ باد می‌کند. ده دوازه تا توپ را باد کرده بود و چشم‌هایش خیس شده بود. بعدش از خانه رفته بودند به طرف زمین فوتبال دانشسرا که محل تمرین نونهالان شاهین بود و دکتر با تماشای تکنیک بچه‌ها داد زده بود ضربه را با همه پایت بزن باباجون. چرا با خامه کش، ضربه می‌زنی؟ باباجون اصلا از این کش‌های خامه‌دار نپوشید دیگه. انگار که مرگ شاهین ۲۵ ساله‌اش شوخی بود و باورش نمی‌شد. کمی بعد وقتی بگیر و ببندها شدت گرفت او دیگر نه سمت امجدیه آفتابی شد، نه مجله ورزشی خواند، نه تلویزیون نگاه کرد. رفت چسبید به مدرسه پویا و خانه‌اش را هم آورد آنجا که در همان آرمانشهر کوچکش مشغول شود. چنین است دنیا برای آدم‌های خالص؛ گهی زندان، گهی ساحل، گهی دق.

سمنگان نارمک به لیگ تخت جمشید گسیل دارد. پیروز شعارغفاری در کیهان ورزشی شماره سیزدهم دی ۵۴ برای مصاحبه‌ای مفصل با دکتر اکرامی به گعده شهبازی‌ها رفت. حالا شاگردان اکرامی برای خود غولی شده بودند. اکرامی در این گفت‌وگو حرفی زد که جالب به نظر می‌رسید: ما هفت سال در زمین نبودیم اما هفت سال در کنار هم بیرون زمین بودیم. اسم ما در مسابقات نبود اما کسان ما همیشه در کنار زمین مسابقه بودند. تنها اسم شاهین بود که محروم شد، نه روحیه شاهینی. روزی که محروم شدیم ۱۴ تیم جوان داشتیم که این در حقیقت برگزیده ۱۴۰ تیم جوان بود و امروز در جام تخت جمشید غیر از شهباز شش تیم هستند که با همان روحیه و ارتباط با مکتب شاهینی زندگی می‌کنند. دکتر اکرامی در این نشست از عهده تشکر کرد که در مدت انحلال شاهین به بازیکنان ما پناه داد و روحیه آنها را حفظ کرد. دکتر اکرامی حرف دلش را چنین زد: بنویسید که شاهینی‌ها به گذشته خود با افتخار و سربلندی نگاه می‌کنند. بنویسید که ما اشتباه نداشتیم بلکه دیگران اشتباه می‌کردند. بنویسید که بالاخره حقیقت پشت ابرها نماند. بنویسید که درستی راه ما بر همگان معلوم شد. راه ما مقدس و درست بود. حالا تیم کتابخوان‌ها که همیشه مورد تمسخر تماشاگران تاجی قرار می‌گرفتند برای خود ریشه‌ای انداخته بود. حالا دیگر تیم کتابی‌ها نام نداشت. همان تیم کتابی‌ها که وقتی برای اولین بار از دارایی شکست خوردند تماشاگران فریاد می‌زدند که بروید کتاب‌ها تان را بخوانید شما را چه به فوتبال آخر؟! شهباز البته ربط چندانی به مکتب بی‌نیاز شاهین نداشت. آنها این بار پوست انداخته بودند و بهترین پول‌ها را به ستاره‌های قهر کرده تاج (حجازی، عادلخانی و مظلومی) می‌دادند.

۹ نفر هم زنجیروار قالب تهی کرده بودند. با اینکه پیمان بسته بودند که تا حد مرگ همدیگر را ول نکنند. آن روزها حمید و ایرج، تازه از آمریکا برگشته بودند. فکر کرده بودند که علی‌آباد واشنگتن هم شهری ست. دست روی دست گذاشته و قسم خورده و پیمان بسته بودند که روی حرف‌شان بایستند. حالا دکتر در نهایت حیرانی رویش را کرده بود سمت همایون که از نونهالی بزرگش کرده بود، گفته بود همایون تو هم؟ همایون با تضرع تمام گفته بود که نه آقا من غلط بکنم. قریون تون برم. دکتر برگشته بود سمت حمید که او را هم از بچگی بزرگش کرده بود. گفته بود: تو هم حمید امضا کردی؟ حمید هم قالب تهی کرده بود که نه آقا من غلط بکنم. قریون تون برم. بچه‌ها یکی یکی و داده بودند اما فقط دو نفر مانده بودند روی حرف‌شان. فقط دو مرد. دو مرد اهل وفا که بعد از بازگشت آن هفت نفر به تیم، در شرایط انزوا ماندند و فوتبال‌شان رسماً نابود شد. بالاخره آقای خواجه‌نوری – مدیر شاهین – آمده بود این‌ها را هم توی اتول‌اش گذاشته و برگردانده بود. آنگاه توی رختکن، آقای دکتر برومند ارنج تیم را از قوطی درآورده و یکی یکی اسم‌ها را خوانده بود. حمید را گذاشته بود توی فیکس‌ها اما اسم کاظم‌آقا را نخوانده بود. این یکی از عجیب‌ترین لحظه‌های زندگی کاظم‌آقا بود که در نهایت شیردلی، رفته بود توی میدان و هرکی قریون صدقه‌اش رفته بود که بیا بنشین روی نیمکت، گفته بود که نه. حتی همایون هم کلی بوسیده و برایش قسم و آبه آمده بود اما او با اختیار خودش رفته بود توی میدان و هرگز به نیمکت برگشته بود. گفته بود دلم در این چند ماه هجران شاهین، لک زده. فوتبال گاهی برای نسل‌هایی چنان مقدس می‌نمود که خود یاغی‌ها خدا خدا می‌کردند که دوباره صلح شود و بروند برای شاهین عزیزشان بازی کنند. این تنها تمرّد کاظم رحیمی در فوتبال بود. اگر بازی نمی‌کرد می‌مرد. مرگ



گاهی چنین کابوسی است که چند سال چمن‌های اساطیری را نبینی و بو نکنی.

9

در نهم آبان ماه سال ۵۳ بالاخره شاهین بعد از ۷ سال محرومیت، با پادرمیانی تیمسار حجت رئیس وقت ورزش کشور مورد بخشیدگی شاه قرار گرفت و تصمیم بر این شد که تیمی با نام شهباز با مجموعه اعتبار یک میلیون تومانی در خیابان

عقاب گردن کلفت بود. بالاخره جلسات و گعده‌هایی که همایون با بازیکنان می‌گذشت و در آن، عز و جز می‌کرد که تیم را ول نکنید، اثر گذاشت و بچه‌ها دل‌شان نرم شد و برگشتند. آنها چه شب‌ها که در منزل همایون با هم می‌نشستند و نجوا می‌کردند که تیم دوباره آن وقار و اتحاد و عظمت گذشته‌اش را بازیابی کند و نمی‌شد. همایون قربان صدقه‌شان می‌رفت و چشم و شانه‌شان را می‌بوسید که نگذارید تیم از هم بپاشد. بازی با عقاب صفر- صفر تمام شد، تا اینکه رسیدند به دارایی و ۲-۲ کردند. همایون همیشه با یادآوری آن بازی، آب از لب و لوجاه‌اش سرازیر می‌شد و می‌گفت اگر آن روز عزیز اصلی نمی‌درخشید ما تور دروازه دارایی را پاره پاره می‌کردیم اما نمی‌دانی چه توپ‌هایی را از درون دروازه بیرون می‌کشید و مهار می‌کرد. نشان به نشان که آن روز، آقاجلال طالبی در برخورد با هادی طاوسی گلر محبوب و جنتلمن شاهین آسیب دید و رود خون از پیشانی‌اش سرازیر گشت. بازی بعدی شاهین با پاس بود که آن روز هم کلانی هر چه خواست کرد. کارهای محیرالعقول حسنعلی چنان بود که باعث شد تماشاگران امجدیه برای دقایقی فکر کنند که در حال رویابینی هستند و غیرممکن است اجرای این حرکات در واقعیت. گل اول را حسنعلی با پاس کاظم رحیمی زد و دو دقیقه بعد در تعقیب یک ضدحمله از وسط زمین با دو دفاع پاس چنان کورسی بست که نفس‌ها در سینه حبس شد. کلانی آنها را با سرعت اعجاب‌آور خود جا گذاشت و ظلی را هم تسلیم کرد تا گل دومش را بزند. شاید حشمت‌خان یادش باشد که آن روز تنها گل پاس را به ثمر رساند و کیفور شد. آخرین بازی شاهین دیدار با تهرانجوان بود. به داوری داود حیدری بازیکن اسبق تهرانجوان و دارایی که در نیمه اول ابرام آشتیانی را از بازی اخراج کرد. در همان بازی بود که عبدالله خواجه‌نوری سرپرست شاهین اعتراضنامه‌ای تقدیم

اکرامی پس از پایان محرومیت شاهین در گفت‌وگو با کیهان ورزشی حرفی زد که جالب به نظر می‌رسید: ما هفت سال در زمین نبودیم اما هفت سال در کنار هم بیرون زمین بودیم. اسم ما در مسابقات نبود اما کسان ما همیشه در کنار زمین مسابقه بودند. تنها اسم شاهین بود که محروم شد، نه روحیه شاهینی. روزی که محروم شدیم ۱۴ تیم جوان داشتیم که این در حقیقت برگزیده ۱۴۰ تیم جوان بود و امروز در جام تخت جمشید غیر از شهباز شش تیم هستند که با همان روحیه و ارتباط با مکتب شاهینی زندگی می‌کنند.

فدراسیون فوتبال کرد که رئیس‌اش در لژ نشسته بود. اعتراض او به استفاده تهرانجوان از بازیکنی بود که در بازی قبل اخراج شده بود اما پاسخ مکتوب او را با سیلی دادند. سیلی رئیس فدراسیون در گوش سرپرست شاهین، چنان زنگی داشت که برای همیشه در تاریخ ماند. همایون دو روز بعد از بازی تهرانجوان، هنگام بازگشت به خانه، زنش را در خانه دید که سرش را گرفته میان دو دستش و عین ابر بهاری اشک می‌ریزد. او ابتدا چنان متوحش شد که فکر کرد نکند سرپرسش شاهین بلایي آمده است؟ پاهایش شروع کرد به لرزیدن. همسرش گفت نه همایون، باشگاه شاهین بسته شد برای همیشه. همایون فقط توانست بر زمین بنشیند و هاج و واج بماند. کمی بعدتر بچه‌ها با تیم ملی به جام عمران منطقه‌ای در پاکستان رفتند و در بازگشت، همایون گاه تیم عاطل و باطل و بلاتکلیف و دلمرده شاهین را در زمین‌های خاکی تمرین می‌داد اما مرده دیگر محال بود زنده شود. درخت پیر شاهین اما کمی بعد جوانه زد. سفیدها دسته‌جمعی به پرسپولیس کوچیدند و در آنجا دهداری شد مربی‌شان و دکتر برومند سرپرست‌شان... آن روز علی عیده، بچه‌نهنگ‌های فوتبال ایران را روی هوا صید کرد، بی‌آنکه بداند بنیانگذاران این تیم چقدر در این سال‌ها خون دل خورده‌اند. کوه را عشق کند و شهرتش فرهاد برد.

داستان‌های شاهین اما هنوز بعد از این همه سال تمامی ندارد. اگر می‌خواهید از اوضاع پدرخوانده‌ها باخبر شوید مجسم کنید آن دودستگی‌های اواخر عمر شاهین را که ۹ نفرشان قول شرف داده بودند که

8

در معیت هم بروند به دکتر اکرامی بگویند که بالاخره ما‌ها هم به عنوان یک فوتبالیست حق و حقوقی داریم برای خودمان. حق و حقوقی ابتدایی حتی. رفته بودند هلال احمر که دکتر آنجا اتاق قائم‌مقامی داشت، ۹ نفره یک نامه را امضا کرده و گفته بودند ما شرایطی داریم که اگر محقق نشود بازی نمی‌کنیم. دکتر نامه را گرفته بود و به محض خواندن سطر اولش، مچاله‌ش کرده و انداخته بود دور، رنگ از رخ همه‌شان پریده بود. آن زمان‌ها مگر بازیکن می‌توانست جلوی روی مدیرعامل یا پدرش بایستد و طغیان کند؟ دکتر با اخم و تخم رفته بود از اتاق بیرون و این

